

"آرامش" از تراکم قدرت‌ها به دست نمی‌آید

انسان تک‌ساختی

عنوان: انسان تک‌ساختی
نویسنده: هربرت مارکوزه
معرفی و نقد: مهرداد علمداری

هربرت مارکوزه از اندیشمندان مکتب فرانکفورت و از جمله مهم‌ترین صاحب‌نظران مکتب‌های انتقادی در غرب محسوب می‌شود. "انسان تک‌ساختی" از شاخص‌ترین آثار این اندیشمند است که در آن نگرش‌های انتقادی مارکوزه به ساختارها و مناسبات جامعه صنعتی غرب به خوبی بیان شده است. بسیاری این کتاب را از جمله منابع فکری و الهام‌بخش مبارزات و جنبش‌های دانشجویی می‌دانند. تفکرات مارکوز بیشتر بر مبنای عقاید مارکسیستی است که البته همچون سایر همفکران وی در مکتب فرانکفورت، مسائل فرهنگی و اجتماعی در کنار مسائل و بنیان‌های اقتصادی در آن از اهمیت بسیاری برخوردارند. به عبارت دیگر مارکوزه اگر چه بنیان تحلیل‌ها و انتقادات خود بر جامعه غرب را بر مناسبات اقتصادی و روابط تولید می‌گذارد، اما به مسائل فرهنگی نیز بی‌توجه نیست. مارکوزه در عین حال جوامعی را که در قرن بیستم با شیوه کمونیستی و یا سوسیالیستی اداره می‌شوند به باد انتقاد می‌گیرد و معتقد است در این کشورها تحولات با اصول سوسیالیسم هماهنگی ندارد.

انسان تک‌ساحتی جامعه پیشرفته صنعتی غرب را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد؛ جامعه‌ای که وسایل فنی تولید و توزیع و ماشین‌های خودکار در آن صرفاً مجموعه‌هایی از ابزارهای تولید نیستند، بلکه با دخالت در همگی شئون سیاسی و اجتماعی زندگی افراد، آنها را اسیر و برده خود ساخته‌اند.

در صفحه ۲۶ کتاب می‌خوانیم: "شکل سرکوبی بازدارنده در جامعه ما با آنچه در مراحل پیش از توسعه صنعتی وجود داشت، متفاوت است. در جامعه‌های توسعه نیافته بازدارندگی معلول ناشایستگی طبیعی و ضعف تکنولوژی بوده و حال آن که در جوامع پیشرفته معاصر ظهور این حالت بازتاب قدرت و تکامل تکنولوژی است که توانسته شایستگی ذهنی و مادی جامعه را افزایش دهد و بر تسلط آن به افراد بیافزاید."

مارکوزه تولید غیرمنطقی و مصرف بیهوده در این جوامع را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید: "تولید غیرمنطقی و مصرف بیهوده افراد را وامی‌دارد برای تأمین نیازهای روزمره که شاید مهم‌تر از اندیشیدن در باره آزادی و بردگی به نظر می‌رسد، بیش از توانایی خود کار می‌کنند. به این ترتیب آنها از اوقات فراغت خودمی‌کاهند و شبانه‌روز به کار طاقت‌فرسا ادامه می‌دهند." (ص ۴۳)

از دیدگاه مارکوزه جوامع کمونیستی نیز از این شیوه ویرانگر جامعه سرمایه‌داری در امان نیستند و از همین روست که او اعتبار آنها را به مثابه مخالفان واقعی سیستم سرمایه‌داری مورد سوال قرار می‌دهد. در صفحه ۲۲ کتاب چنین می‌خوانیم: "نظام سرمایه‌داری فعلی دشمن خطرناکی در خارج از مرزهای خود ندارد زیرا جهان کمونیسم، هواخواهان چین یا شوروی از نظر اقتصادی و سیاسی اکنون در ردیف نظام کاپیتالیسم درآمده‌اند."

او در تشریح این مسئله در جای دیگری می‌گوید: "دگرگونی جوامع سرمایه‌داری سوسیالیستی چنانچه در برخی جوامع مثل شوروی رخ داده با اصول سوسیالیسم همانگ نیست... در این جوامع نیز انسان به وسیله ابزار کار به بردگی تنزل داده شده و در تنگنای تولید منظم و رو به افزایشی گرفتار آمده است. دولت شوروی نیز توسعه صنعتی را در خدمت بقای حکومت قرار داده، نه بهبود مستمر شرایط زندگی مردم، آسایش و رفاه بیشتر و کاهش ساعات کار."

به همین ترتیب مارکوزه سقوطی قریب‌الوقوع را برای نظام سرمایه‌داری پیش‌بینی نمی‌کند و می‌گوید: "تجربه دو جنگ جهان گذشته ثابت نمود که با وجود واپس‌ماندگی عقلانی و مادی رژیم‌های فاشیست امکان ادامه زندگی برای آنها فراهم بوده است و نظام سرمایه‌داری را نیز همین عوامل نگهداری خواهند کرد." (ص ۶۹).

البته این دیدگاه مارکوزه را نباید به معنای پایدار ماندن نظام سرمایه‌داری و سلطه همیشگی آن از نظر وی تلقی کرد. در حقیقت موتور محرکه تفکر مارکوز همان سیر تفکر مارکسیستی است که معتقد است بشر در سرتاسر تاریخ خود به سوی آزادی در حرکت بوده است و اگر چه هیچ‌گاه عملاً به آزادی دست نیافته اما سرانجام بدان خواهد رسید. و به این ترتیب می‌توان گفت این اندیشمند نسبت به سرانجام جوامع انسانی دیدگاه مثبتی دارد.

اما تفاوت‌هایی نیز میان اندیشه‌های مارکوز و دیدگاه‌های مارکس به چشم می‌خورد. مثلاً مارکوز به نقشی که مارکس برای طبقه کارگر در جنبش‌های انقلابی پیش‌بینی کرده بود وفادار نیست. در کتاب انسان تک‌ساحتی صفحه ۲۰ می‌خوانیم: "باید دانست قیام فعلی جوانان ارتباطی با جنبش‌های صنفی طبقه کارگر ندارد. زیرا در نظام سرمایه‌داری امروز و جامعه مرفه کنونی کارگران به سیستم نیازمندی‌های تحمیلی پیوسته و همگام با جوانان آن را نفی و انکار نکرده‌اند."

با این همه عمده انتقادات مارکوزه به جوامع سرمایه‌داری بر ناتوانی آنها در فراهم آوردن آزادی‌های سیاسی و اجتماعی تکیه دارد و همچنین طرد نیازهای درست و طبیعی در مقابل نیازهای نادرست و تحمیلی. مارکوزه عوامل این ناکامی را نیز در مناسبات ناسالمی که به تمرکز نیروهای تولید و تصمیم‌گیری منجر شده، ارزیابی می‌کند و معتقد است وسایل ارتباط جمعی در این جوامع به توجیه وضع موجود می‌پردازند.

در حقیقت رسانه‌های جامعه سرمایه‌داری به مثابه عواملی خارجی و بی آن که فرد بتواند نظارتی را بر آنها داشته باشد، نیازهایی را بر زندگی افراد تحمیل می‌کنند. این دستگاه‌ها با استفاده از تبلیغات، آگهی‌های بازرگانی، معرفی کسانی که باید دوست‌شان داشت یا با آنها دشمن بود، شرایط مطلوب را برای پیشبرد اهداف سودجویانه

فراهم می‌آورند.

نکته‌ای که در درک اندیشه‌های مارکوزه بسیار حایز اهمیت است، تکیه او بر فلسفه دیالکتیکی است. در واقع مارکوز اندیشه‌هایش را بر تفکر و فلسفه دیالکتیکی بنیان می‌گذارد و در این چهارچوب وجود تضاد و تفاوت را در جامعه عامل حرکت و پیشرفت می‌داند، حال آن که نظام سرمایه‌داری از نظر او در جهت سرکوب این تضاد گام برمی‌دارد.

از نظر مارکوزه جامعه سرمایه‌داری با تمام امکانات تبلیغی و رسانه‌ای‌اش تلاش دارد تا فردیت افراد و قدرت ابتکار آنها را از میان ببرد و در حقیقت با یکسان‌سازی در زمینه‌های مختلف، جامعه‌ای تک‌ساختی را با انسان‌هایی تک‌ساختی به وجود آورد. او با انتقاد از تسلط ماشین بر زندگی بشر امروز، افراد چنین جوامعی را انسان‌هایی توصیف می‌کند که "به دنبال شنیدن آهنگی منظم و یکنواخت به خواب رفته‌اند" (ص ۶۲).

در صفحه ۵۱ می‌خوانیم: "در گذشته شرایط اجتماعی بدانگونه بود که به افراد اجازه می‌داد تا حساب خود را از نظام مستقر در جامعه جدا سازند. امروزه به همان نسبت که جامعه این ساحت را از فرد گرفته، اندیشه او را به سوی محدودیت و بی‌تفاوتی کشانده است." البته در اینجا نیز رسانه‌های جمعی سهم مهمی در سازگار ساختن افراد و توجیه و تبیین گرایش تک‌ساختی در جامعه دارند: "شیوه بیان این وسایل تبلیغاتی به هم پیوستن و اتحاد مظاهر گوناگون جامعه و ترویج و گسترش تفکر علمی، واقع‌بینانه و سودجویانه است. جامعه در راه حصول این مقصود به شکل منظمی اندیشه‌های متعالی و انتقادی را سرکوب می‌کند." (ص ۱۱۲)

عبارات "تفکر علمی" و "واقع‌بینانه" در این سطور باید با توجه به مفاهیم مد نظر مارکوزه از تکیه بر علم تجربی پوزیتیویستی در جامعه سرمایه‌داری و همین‌طور واقع‌بینی در برابر "حقیقت‌بینی" تفسیر شود.

مارکوزه وجود آزادی در جوامع سرمایه‌داری را زیر سوال می‌برد و با اشاره به آزادی‌هایی که آنها را گمراه کننده می‌خواند، می‌افزاید: "آزادی مطالبی که شخصا مطالب خود را به نفع دولت سانسور می‌کنند، آزادی انتخاب بین علائم تجاری گوناگون و اشیاء

سرگرم‌کننده بی‌ارزش، چیزی است که جامعه سرمایه‌داری به انسان‌ها هدیه می‌دهد. به واقع تنها دارا بودن حق انتخاب آزادی نیست، توانایی درک چگونگی انتخاب و ارزیابی چیزهایی که باید انتخاب شوند، نیز اهمیت دارد."

اهمیتی که مارکوزه برای وجود تضاد قایل است و آن را لازمه پویایی هر جامعه‌ای می‌داند، تا به آن حد است که دستگاه‌های فرهنگی و تبلیغاتی جامعه سرمایه‌داری را به تلاش برای سرکوب این تضادها محکوم می‌کند و می‌گوید: "در قلمرو فرهنگ، نظام دیکتاتوری تازه‌ای آشکارا به صورت همبستگی سازمان‌های جامعه با یکدیگر پدید آمده و در آثار ادبی و هنری هم که پیش از این رنگی از تضاد و ناخوشنودی داشته‌اند، رخنه کرده و هم زیستی و بی‌تفاوتی پدید آورده است." (ص ۹۲)

مارکوزه برخی حرکت‌های فرهنگی نظیر مکاتب سورئالیسم را در هنر و ادبیات در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به سبب مبارزه با این همسان‌سازی فرهنگی مورد ستایش قرار می‌دهد، جریان‌هایی که از نظر وی "ویرانگر و در عین حال رهایی بخش" بودند یا اقدامات هنرمندانی چون برتولت برشت و ابداع تکنیک فاصله‌گذاری او در تئاتر که تماشاگر را به اندیشیدن و جدایی از روی صحنه دعوت می‌کند.

این در حالی است که جریان‌های غالب فرهنگی در غرب همچون رسانه‌های عمومی راه دیگری را پیش گرفته‌اند. مارکوز به عنوان مثال به آنا نویسندگان چون یوجین اونیل، فاکنر و فیلم‌هایی مثل "توبوسی به نام هوس"، "گرچه روی شیروانی داغ"، "لولیتا" و... غیره اشاره می‌کند که قهرمانان این داستان‌ها اگر چه آدم‌های خشن و بی‌بند و بار و بی‌پروایند اما چون در تسکین شهوانی خود موفق می‌شوند، روح پرخاشگری از وجودشان رخت برمی‌بندد و به انسان‌هایی سازگار با اوضاع و راضی و خوشنود تبدیل می‌شوند.

مارکوزه چنین نتیجه می‌گیرد که زبان قالب در جامعه سرمایه‌داری امروز زبان سازشکاری و اساسا مخالف هر گونه انتقاد و بحث و مناظره است و همین از خود بیگانگی در جامعه جدید که انسان‌ها موجودیت و هویت خود را به دارایی‌هایشان (خانه، ماشین، تلویزیون و...) پیوند زده‌اند، سبب می‌شود که "هر گونه مردود شمردن عقلی و عاطفی این نظام در جامعه راحت‌طلب و ثروتمند نشانه ناراحتی

در صفحه ۱۲۲ کتاب چنین می‌خوانیم: "جهان اندیشه دو ساحتی یعنی اندیشه انتقادی و مجرد، شک نیست که دو ساحت مزبور متعارض یکدیگرند اما هر دو نشانی از واقعیت دارند. ویژگی اندیشه دیالکتیکی ایجاب می‌کند که تضادهای موجود توسعه و تکامل یابند."

مارکوزه معتقد است: "برای نوسازی شالوده مادی یک جامعه آرام و خوشبخت، کاهش "توانایی" و توجه به هدف‌هایی مبتنی بر کیفیت امور، همچون مقاصد مادی و کمی، ایجاد و شرایط زمانی و مکانی که تولید را بر پایه انگیزه‌های روشنی به سود انسانیت تحقق بخشد، از هر جهت ضروری است." (ص ۲۴۵)

او انسان اسیر در چنبره روابط موجود در جامعه صنعتی را این چنین تصویر می‌کند: "سرخوردگی همه چیز خاصیت انسان روزگار ما است. پرده ضخیم گسترش تکنیک، نابرابری و بردگی انسان‌ها را در خود پوشانده است. در این شرایط انسان پیش از آن که از رفاه و آزادی‌های فردی بهره جوید، اسیر ابزار تولید است که به ظاهر در اختیار اوست." (ص ۶۷)

و سرانجام این که مارکوزه هشدار می‌دهد جامعه مرفه‌ی که پیوسته در کار بسیج نیروهای سرکوبنده برای دفاع از موجودیت خویش است، نمی‌تواند برای انسان‌ها خوشبختی بیاورد و چنانچه کتاب "انسان تک ساحتی" در صفحات پایانی خود تاکید دارد "آرامش زندگی از تراکم قدرت‌ها به دست نمی‌آید، بلکه برعکس توجه به ارزش‌های معنوی این آرامش را تحقق می‌بخشد."

اعصاب و بی‌عرضگی تلقی شود." (ص ۴۶)

مارکوزه بردگی جدید را نه اطاعت کورکورانه، نه کار توان‌فرسا، که تنها تنزل مقام بشری و ابزار و وسیله شدن انسان تعریف می‌کند. او همچنین رفاه ظاهری را که به بهای قربانی شدن آزادی و فراغت انسان در پای تکنولوژی ایجاد شده است، مایه سعادت جامعه بشری نمی‌بیند و می‌گوید: "امروزه کارگر و کارفرما به یک برنامه تلویزیونی می‌نگرند، سکرتر همان گونه لباس می‌پوشد که دختر کارفرما، آقای سیاهپوست نیز در گوشه کادیلاک آرمیده است و همه مردم یک روزنامه را مطالعه می‌کنند، بی‌شک این گونه شباهت‌های صوری نشانه از میان رفتن اختلاف‌های طبقاتی در این جوامع نیست، بلکه برعکس روشن‌گرایی حقیقت است که چگونه گروه‌های سرکوفته به ضرورت‌های ضامن ادامه نفوذ حاکمیت و رهبری طبقات بالای جامعه تن داده و تسلیم شده‌اند." (ص ۴۶)

مارکوزه راه‌هایی از چنین وضعیتی را نه مقابله با تکنولوژی و توسعه و پیشرفت که تغییر شرایط کار و روابط تولید و مصرف در جامعه به سود انسان ارزیابی می‌کند: "کیفیت زندگی نیز باید مانند کمیت آن که در معرض دگرگونی‌های فنی و صنعتی است، تغییر پذیرد. شرایط کار در جامعه صنعتی باید به سود انسان بهبود یابد و طرح صنعتی شدن جامعه باید مبتنی بر اهداف بشردوستانه تامین حواجی واقعی و حیاتی انسان باشد." (ص ۵۴)

در حقیقت مارکوزه منادی یک جامعه دو ساحتی است که در آن تضادها امکان رشد داشته باشند. او به خردگرایی هگلی اعتقاد دارد که بر تناقض استوار است و نه همچون علم امروز که اندک اندک مفهوم تعارض را در معنای هگلی آن از یاد برده است.

به این ترتیب در چنین جامعه‌ای مثلاً در عرصه سیاسی چنانچه دو حزب یا چندین حزب وجود داشته باشند مسلماً دیگر تنها منادی یک طرز تفکر و یک اندیشه نخواهند بود، چنانچه به اعتقاد وی سیستم‌های دو حزبی در کشورهایی مثل ایالات متحده آمریکا بدین گونه‌اند و معمولاً کمتر در زمینه مسائل مهم سیاسی و اجتماعی اختلاف نظر اساسی میان آنها به چشم می‌خورد؛ اگر چه مارکوزه حتی احزاب سوسیالیستی جوامع غربی را نیز منادی همان ارزش‌های جامعه سرمایه‌داری می‌بیند و چیزی فراتر از آنها برای عرضه ندارند.